

پوشگاه علوم انسانی - سالانه فرهنگی  
سالشماری زندگی و آثار  
ویرجینیا وولف

● سالشمار زندگی و آثار ویرجینیا وولف  
شراره اسفندیاری

# ویرجینیا وولف

(زندگی نامہ)

## کوئینتین بل

ترجمہ سہیلا بسکی



## و آثار ویرجینیا وولف

۱۸۸۲ - (۲۵ ژانویه)، آدلین ویرجینیا استیفن در خانه شماره ۲۲ هاید پارک گیت، لندن به عنوان سومین فرزند و دومین دختر لسللی استیفن و جولیا (جکسن) دوک فورث استیفن به دنیا آمد، در این زمان ونسا، خواهرش دو سال و نیم، برادرش توبی یک سال و نیم و ۳ خواهر و برادر از ازدواج سابق پدر و مادرش دوک ورث جورج ۱۳ سال، استلا ۱۲ سال و جرارد ۱۱ سال، بعد از آن پدر و مادرش در اکتبر سال ۱۸۸۳ صاحب فرزند دیگری به نام آدریان شدند.

۱۸۸۲ - (نوامبر)، لسللی استیفن ویراستار - فرهنگنامه بیوگرافی ملی شد، پستی که به مدت ۹ سال بعد ادامه پیدا کرد. مقالات ۲۶ جلد (از ۶۳ جلد) را ویرایش کرد و خودش ۳۷۸ مدخل بر آن نوشت.

۱۸۸۸ - (بهار) تمام بچه‌های خانواده به سیاه سرفه مبتلا و بستری شدند که همه به جز ویرجینیا بهبودی کامل یافتند.

۱۸۸۸ - مطابق گزارش خود ویرجینیا، در حوالی این سال، ویرجینیا توسط برادر ناتنی‌اش مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفت.

۱۸۹۵ - (۵ ماه می) جولیا استیفن در سن ۴۹ سالگی درگذشت و این اولین شک روحی برای ویرجینیا در آن سال به شمار می‌رفت. در این جا مطلب جدید «استلا، اولین جانشین مادر برای



ویرجینیا شد.»

۱۸۹۵ - (ژانویه) در این زمان مقاله‌ها و نوشته‌هایش در داستان‌نویسی مشق‌های جدی متکی بر الگوهای قابل قبول و پذیرفته شده به شمار می‌روند.

۱۸۹۶ - ویرجینیا به دلیل بیماری عصبی اگر چه یادداشت‌های روزانه‌اش را می‌نوشت ولی برای اولین و آخرین بار علاقه‌اش را به نوشتن از دست داد.

۱۸۹۶ - (نوامبر) ظاهراً ویرجینیا به علت بیماری درس نمی‌خواند. اما در فوریه دکتر به او اجازه داد برخی از دروس را بخواند.

۱۸۹۷ - استلاداک ورث با جک هیلز در ۱۰ آوریل ازدواج کرد و به علت پریتونیت یا التهاب صفاق در سن ۲۸ سالگی در ۱۹ جولای درگذشت. ویرجینیا نوشتن اولین دفتر خاطرات روزانه را شروع کرد.

۱۸۹۷ - لسلی کتاب «سفرها» اثر هاگ لویت را از کتابخانه لندن برای ویرجینیا آورد و از آن پس نویسندگان دوره الیزابت را الگوی خود قرار داد. یک مقاله طولانی تحت عنوان لیجیو لسی و مقاله‌ای دیگر، ظاهراً کوششی نمونه‌وارتر تحت عنوان «تاریخ زنان» نوشت. از این دست نوشته‌های اولیه، چیزی بر جا نمانده است.

۱۸۹۸ - خانواده استیفن به محل رینگ وود در نیوفارست نقل مکان کردند، اما اطلاعات چندانی در این باره وجود ندارد.

۱۸۹۹ - توبی استیفن وارد کالج ترینیتی، کمبریج شد. در آن جا او در همان سال با لیوت استراچی، ساکسون سیدنی ترتر، کلیوبل و لئونارد وولف دوست شد. ویرجینیا دروس خصوصی به زبان یونانی را از ژانت کیس، فرا گرفت، بعدها ژانت کیس او را تشویق کرد که به جنبش طرفداران حق رأی بپیوندد.

۱۹۰۲ - سال تاجگذاری، نشان‌های افتخار را به طور وسیع توزیع می‌کردند، و به لسلی عنوان شوالیه اعطا شد.

۱۹۰۴ - ۲۲ فوریه، سیرلسلی استیفن به مرض سرطان درگذشت. این دومین ضربه روحی برای ویرجینیا بود و تا پایان سال مریض ماند. فرزندان استیفن بعد از مرگ پدر به مانور بستر در پمبروک کوست، محلی بکرو دور افتاده رفتند.

ویرجینیا در این سال مکاتبات خود را با ویولت دیکنسون آغاز کرد.

۱۹۰۴ - ویرجینیا برای اولین بار دست به خودکشی زد، خود را از پنجره به بیرون پرت کرد، در سراسر آن تابستان دیوانه بود و تا اوایل سپتامبر نتوانست از برهام وود، برود.

۱۹۰۴ - بعد از سپری کردن بیماری، اولین نوشته‌ها و مقالات ویرجینیا چاپ شد. خانواده استیفن

به همراه جرارد داک ورث به پاریس و ایتالیا مسافرت کردند و در فلورانس و پولات دیکینسون را دیدند. بعدها دیکینسون یکی از دوستان نزدیک ویرجینیا شد.

۱۹۰۴ - (۱۷ نوامبر) یکی از اولین دوستان تویی، لئونارد وولف به گوردون اسکوتر دعوت شد و با استیفن‌ها شام خورد. ویرجینیا در این مهمانی حضور داشت. لئونارد به یاد سپرد که ویرجینیا در هنگام صرف شام کاملاً ساکت بود و بیمار می‌نمود. اما ویرجینیا لئونارد را برانداز می‌کرد و چیزهایی را درباره او به خاطر سپرد.

۱۹۰۵ - تویی برنامه «شب‌های پنج‌شنبه» را برای دوستان کالج خود و ونسا «کلوپ جمعه» را برای نقاشان تأسیس کرد و ویرجینیا، نوشتن بررسی کتاب و مقالات را برای مجلات مختلف شروع کرد. (در سال ۱۹۰۵ به تنهایی ۳۰ مقاله نوشت) به انضمام روزنامه انگلو - کاتولیک، گاردین، مجله کورنهییل (که پدرش آن را ویرایش می‌کرد) و مهمتر از همه ضمیمه ادبی تایمز. ۱۹۰۵ - کتاب شعری به نام یوفورسین با سرمایه خصوصی منتشر شد. کلایوبل، لیستون استراچی، والتر لمب، ساکسون سیدنی ترنر، لئونارد وولف در آن اشعاری داشتند که بعدها به ندرت یادش را می‌کردند. کتاب می‌توانست فراموش شود، اگر ویرجینیا جد نمی‌کرد که خاطره آن رازنده نگاه دارد. مسلماً این کتاب یک شکست بود؛ هیچ کدام از آنها شاعر نبودند. ویرجینیا به آن خندید و شروع به نوشتن مقاله‌ای تند درباره کتاب و نویسندگانش کرد.

۱۹۰۵ - ویرجینیا کار با ضمیمه ادبی تایمز را آغاز کرد که تقریباً تا پایان عمر دوام یافت. بروس ریچموند، سردبیر آن، به هنگام آغاز انتشار ضمیمه ادبی تایمز در ۱۹۰۲ از سرلسلی دعوت کرد که برای مجله مقاله بنویسد، اما او کار چندانی نتوانست بکند. یک سال پس از او سراغ دخترش رفت و در ۱۰ مارس اولین مقاله ویرجینیا چاپ شد: «نقد کتابی تحت عنوان جغرافیای ادبی». از نظر بروس ریچموند این مقاله شایان تحسین بود.

۱۹۰۵ - (اکتبر) ونسا طرحی را که از مدت‌ها پیش در ذهن داشت، یعنی تشکیل باشگاه فرایدی را تحقق بخشید. قرار بود این انجمن هر هفته تشکیل شود و به هنرهای زیبا پردازد، ویرجینیا علاقه زیادی به این موضوع نداشت اما در برخی از جلسات آن شرکت کرد. ستیزهای گروهی آنها برایش سرگرم کننده بودند. نوشت: «نیمی از اعضای کمیته برای ویستلر و امپرسیونیست‌های فرانسوی فریاد می‌کشند و بقیه بریتانیایی‌های سرسخت‌اند». این نخستین نشانه گرایش بلومزبری به هنرهای بصری بود.

۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ - ویرجینیا در مورلی کالج، مؤسسه‌ای شبانه مشغول تدریس برای مردان و زنان کارگر شد. نمی‌توان گفت شاگردانش از او چه آموختند، اما می‌توان حدس زد که ویرجینیا از آنها چه آموخت. پیشتر هرگز نکوشیده بود با افرادی که از نظر اجتماعی پایین‌تر از او بودند بحثی

# VIRGINIA WOOLF

## Quentin Bell



PALADIN

589 08

روشنگرانه داشته باشد.

۱۹۰۶ - هر چهار عضو خانواده استیفن به یونان سفر کردند. تویی، آدریان، ونسی و ویرجینیا. به همراه ویولت دیکنسون. ابتدا ونسا و بعد تویی به سختی بیمار شدند، دیکنسون نیز به بیماری تویی دچار شد، پزشکان بیماری تویی را تب تیفوئید تشخیص دادند و او در روز ۲۰ نوامبر در سن ۲۶ سالگی فوت کرد. ۲ روز بعد ونسا که نومیدانه به کلایوبیل رو کرده بود تا تسلی اش دهد، پذیرفت که با او ازدواج کند.

۱۹۰۶ - (ژوئن) حدود یک سال پس از آن که در نامه‌ای به ویولت دیکنسون، سیدنی ترنرو دوستش را موجودات بی‌روح نامیده بود، داستانی کوتاه نوشت که در آن زندگی دو زن جوان، فیلیس و روزاموند را توصیف می‌کند. آنها دختران کارمندی عالیرتبه‌اند و یک زندگی تماماً اجتماعی دارند: «به نظر می‌رسد که جزئی از اتاق پذیرایی‌اند» آن جامحل کسب و کارشان است. بازاری که باید در آن خود را در ازای هر چه که بیارزد، بفروشد. ویرجینیا با دلسوزی برایشان می‌کند.

۱۹۰۷ - (فوریه) ونسا بابل ازدواج کرد، ویرجینیا با حس پیچیده از دست دادن و حسادت درگیر شد. (اواخر ماه مارس) ویرجینیا و آدریان به خانه شماره ۲۹ فیتز روی اسکوتر نقل مکان کردند. خانه‌ای دلپذیر که زمانی خانه برنارد شاو بود.

۱۹۰۷ - دگرگونی بارزی در حالات عاطفی او بروز کرد. اما نمی‌توان به طور مشخص گفت که مشاهده سعادتمندی خواهش یا احساس تازه‌ای درباره تنهایی خودش یا مرگ مردی که به هر حال بیش از همه مردها دوست داشت (اشاره به مرگ تویی، برادرش) دلیل این دگرگونی بود. به نظر می‌رسد که تا آن زمان، مردها در مقام عاشق هیچ جایی در تصورات او نداشتند. در نامه‌ها یا یادداشت‌های روزانه‌اش چیزی نیست که نشان بدهد مردی در او کوچک‌ترین هیجان شهوانی برانگیخته است. تمامی محبت، حسادت و مهرش معطوف به همجنسان خود و بیش از همه ویولت بود، اما حالا گرچه هنوز نمی‌توانست عاشق مردی شود، دست کم آماده نظر بازی بود. اولین نظر بازی ویرجینیا، با مردی که جای پدرش محسوب می‌شد چندان تعجب‌آور نیست. والتر هدلام، دوست قدیمی خانواده بود.

۱۹۰۷ - (۲۷ دسامبر) جلسه‌ای در گوردون اسکوتر برگزار شد که در آن ساکسون، ونسا، کلایو، لیتون و ویرجینیا «توبه شکنی» اثر وان برا را خواندند. این نخستین جلسه از این دست بود که در سال ۱۹۰۸، جمعه شب‌ها، اغلب در گوردون اسکوتر، و با شرکت همین خوانندگان، که می‌توان آن‌ها را هسته اصلی «بلومزبری» در این دوره دانست، برگزار می‌شد.

۱۹۰۸ - ویرجینیا همچنان به نوشتن نقد ادامه داد. مجموعه مقاله‌ای در کورن هیل، که در سال

۱۹۰۸ منتشر شد به او امکان داد اندکی بیشتر از زمانی که برای گاردین، ضمیمه ادبی تایمز و مجله‌های دیگر نقد می‌نوشت جاه طلب باشد، چون در این جا، جای بیشتری برای مانور داشت. اما تاسی و سه سالگی هیچ داستانی منتشر نکرد. سکوت ادبی او تا اندازه‌ای به دلیل کمروبی‌اش بود. او هنوز از جهان و از نشان دادن خود وحشت داشت.

۱۹۰۹-۱۹۰۸ - در پاییز این سال و در واقع در طول این سال‌ها، ویرجینیا علاوه بر نوشتن داستان و مقادیر زیادی مطالب برای روزنامه‌ها، سرگرم آموزش خود هم بود. گرچه ژانت کیس، دیگر معلمش نبوده اما دوست او مانده بود و ویرجینیا احتمالاً از نظرات مشورتی‌اش سود می‌برد. به هر حال به خواندن آثار نویسندگان یونانی و رومی ادامه داد. (۱۹۰۸ ادیسه و آثار افلاطون، ۱۹۰۹ یان، آژاکس و وزغ‌ها را خواند.) و در ماه اوت در مانور بیر، اثری را که دوستان کمبریجی‌اش انجیل عصر خود می‌دانستند، یعنی اصول اخلاق اثر جی. ای. مور را می‌خواند. در این زمان، کلایو صاحب نظر مورد قبول ویرجینیا بود و او را به سوی مطالعه ادبیات فرانسه سوق داد. و از آن مهم‌تر، معتمد ادبی او شد.

۱۹۰۹ - ارث قابل توجهی به مبلغ ۲/۵۰۰ پوند توسط کارولین استفن، به ویرجینیا رسید. ویرجینیا او را به خاطر گرایش‌های مذهبی‌اش «راهبه» خطاب می‌کرد. (۱۷ فوریه) لیتون به ویرجینیا پیشنهاد ازدواج داد. و ویرجینیا هم پذیرفت اما اندکی بعد لیتون پشیمان شد و ویرجینیا با ظرافت مشفقانه‌ای یاریش کرد که بگریزد، و دوستانه نامزدی فسخ شد.

۱۹۱۰ - سالی بحرانی برای انگلستان بود. در ماه ژانویه، با یک همه‌پرسی عمومی، مبارزه میان مجلس لردان و اکثریت انتخاب شده مجلس عوام وارد مرحله نهایی خود شد. از ژانویه ۱۹۰۶، که ونسا، ویرجینیا، جورج و جرالد به ترافالگار اسکوتر رفتند، ویرجینیا به شکلی مبهم می‌دانست چه موضعی دارد. ویرجینیا خواهان شکست محافظه کاران بود. در بهار ۱۹۱۰ او را در حال نوشتن آدرس روی پاکت‌ها - سرنوشت همیشگی داوطلبان جوان در جنبش‌های سیاسی - به هواداری جنبش حق رأی زنان می‌یابیم. مدت‌ها بود که به جنبش فمینیستی علاقه داشت اما فقط ژانویه ۱۹۱۰ بود که علاقه خود به کمک را به ژانت کیس اعلام کرد و کار مطالعه تاریخچه جنبش حق رأی در زلاندلو را به عهده گرفت و خلاصه مطالبی از آن را عهده‌دار شد. ولی ظاهراً ویرجینیا نوشتن آدرس پاکت‌ها را ترجیح می‌داد.

۱۹۱۰ - (فوریه) ویرجینیا، آدریان و دوستانش اقدام به یک شوخی جسورانه کردند. به شکل متهورانه‌ای لباس شرقی پوشیدند و از کشتی جنگی و سلطنتی بازدید کردند، آنها خود را مأموران حبشه معرفی کردند و به این ترتیب به آنها اجازه داده شد تا یک بازدید از کشتی انجام شود. البته چند روز بعد این مسأله فاش شد. (مارس) ویرجینیا بیمار شد و یک بار دیگر تا مرز



● ویرجینیا وولف وونسا (۱۸۹۴)



دیوانگی رفت. به سفارش دکتر به استراحت پرداخت و به همراه ونسا و کلایوبیل به استادلند رفت.

۱۹۱۰ - (کریسمس) برای بازیافتن سلامتی و آرامش جستجوی خانه‌ای ییلاقی را آغاز کرد و بالاخره در دهکده فیول، نزدیک لوز، آن را یافت. و در اوایل سال ۱۹۱۱ به این ویلای ییلاقی نقل مکان کرد. ظاهراً این محل تأثیری درمانی بر او داشت. حالش به قدری خوب شد که توانست نوشتن داستانش را ادامه دهد و برای جنبش حق رأی زنان کار کند.

۱۹۱۱ - لئونارد ولف بعد از گذراندن ۷ سال خدمت در سیلان به وطن بازگشت، ویرجینیا و آدریان نه خانه شماره ۳۸ میدان برو نزدیک نقل مکان کردند و محل اقامت خود را با گرانت، کینز و ولف تقسیم کردند. ولف بعداً به ترکیه مسافرت کرد.

۱۹۱۲ - (دوم ژوئن) ویرجینیا و لئونارد و ولف با یکدیگر نامزد شدند و روز شنبه ۱۰ اوت ازدواج کردند و مراسم رسمی در دفتر ثبت ازدواج سنت پانکراس صورت گرفت.

۱۹۱۳ - (ماه مارس) «سفر دریایی» تمام شد. لئونارد و آن را نزد جرالدهاگ ورث برادر نیاتنی ویرجینیا که مؤسسه نشر داشت برد. ویرجینیا به ویولت دیکنسون نوشت: «فکر می‌کنم آن را رد کند» اما ادوارد گارنت که ارزیاب کتاب‌های شرکت جرالدهاگ بود، شرحی بسیار مساعد درباره داستان نوشت و در صبح ۱۲ آوریل، ویرجینیا به خیابان هنریتا رفت تا خودش از دهان جرالدهاگ بشنود که بی‌اندازه از چاپ داستان او خوشنود است.

۱۹۱۳ - (ژوئیه) حال ویرجینیا مجدداً بد شد، سردرد عصبی، اضطراب، بی‌خوابی، افسردگی به سراغش آمد، در ۲۵ ژوئیه به توینکهام رفت و تا ۱۱ اوت آنجا بود. اما استراحت‌ها زیاد افاقه نکرد و بالاخره با خوردن قرص ورونال خودکشی کرد. بالاخره بعد از ۲ ماه، پزشکان تأیید کردند که می‌توانند او را با دو پرستار به آشام ببرند، لئونارد و، اتاق‌هایشان را در پانسیون کلیفورد پس داد و از ۱۸ نوامبر ۱۹۱۳ تا اوت ۱۹۱۴ تقریباً تمام مدت در آشام ماندند و ظاهراً ویرجینیا به رغم بازگشت‌های مکرر بیماری، بهبود یافت. بیماری او تا سال ۱۹۱۵ در نوسان بود.

۱۹۱۴ - اعلام جنگ جهانی اول.

۱۹۱۵ - جنگ با وجود تلفات زیاد به نتیجه قطعی نرسیده بود. در ژانویه ۱۹۱۶ لایحه خدمت وظیفه به پارلمان ارائه شد، تقریباً همه دوستان ویرجینیا مشمول خدمت وظیفه می‌شدند. لئونارد و در معرض خطر جدی فوا خوانده شدن به خدمت نظام بود. این یقیناً به معنای نقطه پایان گذاشتن بر امید بهبودی کامل ویرجینیا بود. لئونارد و به لرزش دست مبتلا بود. دکتر موریس رایت که لئونارد و ویرجینیا به او مراجعه می‌کردند، برای لئونارد و یک گواهی بیماری نوشت که براساس آن هیئت پزشکی از خدمت نظام معافش می‌کرد.

۱۹۱۵ - ویرجینیا و لئوناردو به خانه هوگارت، ریچموند (نزدیک لندن) نقل مکان کردند و تصمیم گرفتند که یک ماشین چاپ خریداری کنند. سفر دریائی از ماه مارس توسط انتشارات جرال داک ورث چاپ شد.

۱۹۱۶ - (ژوئیه) لئوناردو و ویرجینیا نزد دانکان، دیویدگارت و ونسا رفتند. آنها در آن روزها می‌کوشیدند مزرعه‌ای را در ویست سافوک اداره کنند. این دیدار برای ویرجینیا بسیار مهم بود، چون بر داستان بعدی او تأثیر گذاشت.

۱۹۱۶ - (پائیز) ویرجینیا عضو فعال شعبه انجمن تعاونی زنان در ریچموند شد و ریاست جلساتی را که در خانه خود او برگزار می‌شد و باید برایشان سخنران دعوت می‌کرد به عهده گرفت. ۴ سال به این کار ادامه داد و بعد تا اندازه‌ای با خوشحالی استعفا داد.

۱۹۱۷ - (آوریل) ویرجینیا و لئوناردو موفق به خرید ماشین چاپ شدند. تصمیم گرفتند اولین کارشان اثری مشترک باشد و در هفتم ماه مه توانستند این اطلاعیه چاپی را برای مشترکین بالقوه پست کنند: «بدین وسیله اعلام می‌شود که به زودی کتابی حاوی دو داستان کوتاه لئوناردو ولف و ویرجینیا وولف منتشر خواهد شد (قیمت به اضافه هزینه پست: یک شلینگ و ۲ پنس)

۱۹۱۷ - (ژوئیه) داستان لکه روی دیوار توسط ویرجینیا و سه یهودی نوشته لئونارد تحت نام دو داستان کتاب شماره ۱ توسط هوگارت پرس منتشر شد. در این سال ویرجینیا نوشتن خاطرات روزانه را تا پایان زندگی شروع و ادامه داد.

۱۹۱۷ - (دسامبر) ویرجینیا در دفتر یادداشتش نوشته بود «در این لحظه لئونارد کلوب ۱۷ را به وجود آورد». لئونارد و دیگر روشنفکران سوسیالیست به این فکر افتادند که آنجا می‌تواند محل مناسبی برای برگزاری جلساتشان باشد.

۱۹۱۸ - (نوامبر) پایان جنگ جهانی اول.

۱۹۱۸ - باغ‌های کیو اثر ویرجینیا در ماه مه منتشر شدند. تا ۳۱ ماه مه تنها ۴۹ نسخه از باغ‌های کیو فروش رفته بود و ویرجینیا، لئونارد را که متقاعدش کرده بود باغ‌های کیو ارزش انتشار دارد را سرزنش می‌کرد.

۱۹۱۹ - (سپتامبر) ویرجینیا و لئونارد به مانکز هاوس نقل مکان کردند. و کتاب «شب و روز» در اکتبر توسط انتشارات هوگارت چاپ شد.

۱۹۲۰ - روزهای نخست سال درباره کارهای چندان چیزی نمی‌نویسد. بعد از پایان یافتن «شب و روز» احتمالاً بیشتر سرگرم نوشتن داستان‌های کوتاه و همچنین داستان نوشته نشده بود که در ماه ژوئیه در لندن مرکوری چاپ شد.

۱۹۲۰ - در بهار، کم‌کم طرح «اتاق جاکوب» شکل گرفت و دریافت نوشتن این داستان به مراتب

بیشتر از داستان‌های دیگر برایش مفرح است.

۱۹۲۱ - (ماه مارس) «دوشنبه یا سه‌شنبه» مجموعه‌ای شامل داستان‌های ویرجینیا از جمله داستان نوشته نشده کیوگارتز، لکه‌ای روی دیوار، ۵ داستان جدید و چهارگراور از ونسا منتشر شد.

۱۹۲۲ - (۲۷ اکتبر) اتاق جاکوب، اولین کتاب بلند توسط انتشارات هوگارت منتشر شد. اتاق جاکوب نقطه آغاز بلوغ هنری و شهرت او بود.

۱۹۲۲ - (دسامبر) در مهمانی شام کلایو، با ویتا و هارولد نیکلسون آشنا شد.

۱۹۲۲ - ویرجینیا به فکر نوشتن دو کتاب به طور همزمان افتاد. یک داستان و یک نقد که در ابتدا در خواندن و بعدها خواننده معمولی نامید و مقاله طولانی تحت عنوان «یونانی ندانی» و خانم دالووی.

۱۹۲۲ - ۱۹۲۳ - نوشتن خواننده معمولی و خانم دالووی همزمان پیش می‌رفت. گاهی اوقات هر کدام دچار وقفه شدند اما بعد از مدتی نوشتن ادامه پیدا می‌کرد.

۱۹۲۳ - مانسفیلد مرد، خانواده ولف به فرانسه اسپانیا مسافرت کردند.

۱۹۲۳ - (۲۳ مارس) سمت سردبیری ادبی نیشن به لئوناردو پیشنهاد شد و لئوناردو و ویرجینیا در اوایل آوریل در مادرید بودند. شاید شادی ویرجینیا در این گشت و گذار تا اندازه‌ای در نوشته‌ای تحت عنوان «به اسپانیا» برای نیشن، تجدید سازمان یافته، بازتاب یافت.

۱۹۲۴ - ۱۳ مارس، ویرجینیا و ولف به لندن خانه شماره ۵۲، تاویستاک اسکوتر در بلومزبری منتقل شدند.

۱۹۲۴ - (ماه مه) ویرجینیا برای یک سخنرانی با عنوان «شخصیت در داستان مدرن» برای جمعی به نام هرکتیز به کمبریج رفت. حاصل این سخنرانی مقاله آقای بنت و خانم براون بود. ویرجینیا در این نوشته تقریباً بیانیه زیبایی‌شناسی اثر را ارائه داد.

۱۹۲۵ - (۲۳ آوریل) خواننده معمولی و ۱۴ ماه مه خانم دالووی منتشر شدند. ویرجینیا دچار سردرگمی و خیزهای احساسی همیشگی خود شد. از نقدهای بد می‌رمید و از نقدهای مساعد سرخس می‌آمد. در پایان ماه مه بدترین دوران به پایان رسید. مورگان فورتنر خانم دالووی را به لندن فرستاد. خانم دالووی را با لذت خوانده بود و ویرجینیا سرانجام در دفتر نوشتن نوشت: «تا به حال این قدر ستایشم نکرده بودند».

۱۹۲۵ - (پنجم ماه می) فانوس دریایی منتشر شد.

۱۹۲۵ - (۱۱ اکتبر) دهن ویرجینیا ناگهان بعد از یک خاموشی به غلیان آمد. درباره نوشتن دو کتاب



● ونسا۔ استلا و ویرجینیا وولف (۱۸۹۶)



پروفیسر کاہنم انسانی ویت  
پتال جامع علوم

می‌اندیشید: یک نقد ادبی، به نوعی جلد دوم خواننده معمولی و دیگری برخوردار عمیق و تقریباً رازآمیز زن به زندگی. و اندکی بعد ایده نوشتن «زندگی آدم‌های گمنام» به ذهنش رسید. و ناگهان فکر نوشتن «اورلاندو» بر او چیره شد. پس شروع به نوشتن اورلاندو کرد. این کتاب از نظر زندگی نامه‌ای جالب است، به بسیاری از حوادث زندگی روزمره ویرجینیا در این سال‌ها پی می‌بریم.

۱۹۲۸- اورلاندو، یک بیوگرافی خیالی از دوستان ویرجینیا و احتمالاً تصویری از دوستش ویتا، به چاپ رسید. بنا به گفته لئوناردو، این کتاب نقطه عطف زندگی حرفه‌ای ویرجینیا به مثابه داستان‌نویسی موفق بود. اورلاندو در شش ماه نخست ۸۱۰۴ نسخه فروش رفت. مردم خود انگیزختگی و طبیعی بودن داستان را احساس کرده بودند، همان کیفیتی که ویرجینیا دلش می‌خواست بروراند.

۱۹۲۹- (ژانویه) لئوناردو، ویرجینیا به برلین سفر کردند. اما زمان برگشت، ویرجینیا مریض شد. این بیماری یکی دیگر از آن دوره‌های طولانی آیش زمین بود. دوره‌ای که ذهن او شخم زده و برای افشاندن بذر و برداشت بعدی آماده شد. در ماه ژانویه نوشتن داستان شاپرک‌ها را در ذهنش آغاز کرد، علاوه بر آن خود را به نوشتن کتاب‌های نانوشته دیگری هم متعهد کرده بود. کتابی مربوط به زنان و داستان‌نویسی، براساس دو سخنرانی ایراد شده در کمبریج در اکتبر ۱۹۲۸، بیش از همه توجهش را به خود معطوف کرد. با شور و شوق برای تبدیل این دو مقاله به کتاب اقدام کرد. کتاب در نیمه ماه مه به پایان رسید و در ماه اکتبر با نام «اتاقی از آن خود» منتشر شد.

۱۹۲۹- (اکتبر) «اتاقی از آن خود» منتشر شد. شاید بتوان گفت این ساده‌ترین کتاب ویرجینیا است.

۱۹۳۰- از نظر ویرجینیا «خیزاب‌ها» جزء تابستان آن سال بود. «تابستانی پرتلاطم» و این تلاطم طبعاً خسته‌کننده نیز بود. او با هر سختی و مشقتی خود را مشغول نوشتن خیزاب‌ها کرد.

۱۹۳۱- (۷ فوریه) نوشتن خیزاب‌ها به پایان رسید و در اوت به چاپ رسید. براساس گفته بسیاری از منتقدان، خیزاب‌ها، شاهکار ویرجینیا است. او در اول سپتامبر ۱۹۳۱، در مورد واکنش خود نسبت به خیزاب‌ها می‌نویسد: «این کتاب برای موزه لندن است. هیو با شور و شوقی دروغین گزافه می‌گوید - مجموعه‌ای از یادگارهای کم بها - خرمهره‌های درخشان - بی‌ربط. چرا؟ هیچ حس اساسی در آن نیست - فقط این که «من خیلی مهم - خیلی بزرگ - خیلی «خلاق» هستم. بله کمابیش مؤثر است، در عبارت‌پردازی ممسک است، اما عباراتش بدون ریشه‌اند. بله همین است. خرت و پرت‌های بی‌ارزش، اشیاء درخشانی که باید جارویشان کرد.

۱۹۳۲- (۲۵ ژانویه)، ویرجینیا ۵۰ ساله شد. تا آن زمان ۶ رمان نوشته بود، مشهور بود و دوست قدیمی اش لیتون مرده بود. احساس می‌کرد جسماً و روحاً از پا افتاده است. ضایعه از دست دادن

دوست قدیمی پریشان‌اش کرده بود.

۱۹۳۲ - در این سال ویرجینیا «نامه‌ای به یک شاعر جوان» را نوشت که در ژوئیه ۱۹۳۲ به عنوان هشتمین جزوه از یک سلسله جزوه‌های یک شلینگ با عنوان نامه‌های هوگارت منتشر شد. دومین جلد خواننده معمولی در اکتبر منتشر و در نوامبر تجدید چاپ شد. نوشتن، بازبینی و تصحیح این «سری از مقالات» به اضافه چند مقاله برای مجله‌ها و یک یا دو داستان آزمایشی تنها کارهای او در نه ماه اول سال ۱۹۳۲ بود. بعد از آن «فلاش» را که قبل از خیزاب‌ها آغاز کرده بود در دست گرفت.

۱۹۳۳ - (ماه مارس)، دانشگاه منچستر به او پیشنهاد اعطای دکتری افتخاری را کرد که ویرجینیا آن را هم مثل کرسی کلارک در کمبریج رد کرد.

۱۹۳۳ - (اکتبر) «فلاش» منتشر شد. فلاش از نظر زندگی نامه‌ای جالب است، چون به نوعی مکاشفه درونی محسوب می‌شود. این اثر ویرجینیا را کمتر از آثار دیگرش خوانده‌اند. فلاش نام سگِ آویخته گوش الیزابت براونینک بود که دوشیزه میت فورت به او داده بود.

۱۹۳۴ - (۹ سپتامبر) راجر فرای مُرد. ویرجینیا در خاطراتش می‌نویسد به گمانم پس از این زندگی‌ام بی‌روتن خواهد بود. و این چادر سیاه همه چیز را می‌پوشاند. هوا داغ است... باد می‌وزد. زندگی از جوهر تهی شده است.»

بعدها یعنی در سال ۱۹۳۹ ویرجینیا تمام مدت مشغول نوشتن زندگی‌نامه او بود.

۱۹۳۴ - ۱۹۳۵ - آخرین ماه‌های سال ۱۹۳۴ و اوایل سال ۱۹۳۵ بدگذشت، ماه‌هایی که خود ویرجینیا آنرا «خلاء انسانی» می‌نامید، نه فقط به خاطر راجر بلکه مسائل دیگر نیز از جمله ویتا و نقدهایی که به یک باره به نوشته‌هایش می‌شد بود. نقدهای ویندهام لویز نه تنها هوشمندانه، ماهرانه و تند و تیز بودند، بلکه به طرز کاملاً خاص خصمانه بودند و این از نظر روانی بر او مؤثر بودند.

۱۹۳۵ - (ژانویه) «آب گوارا» نمایشنامه‌ای که ویرجینیا دوازده سال پیش نوشتن آن را آغاز کرده بود و بعد بازنویسی‌اش کرد در استودیوی ونسا اجرا شد. این نمایش نامه در ۳ پرده مربوط به زندگی خانوادگی خاله ویرجینیا، خانم کامرون و دوستانش در جزیره وایت بود.

۱۹۳۶ - کتاب «سال‌ها» در ماه مارس چاپ شد. تاریخچه نوشتن «سال‌ها» تقریباً این بود: در پاییز ۱۹۳۲ با شور و شعف بسیار آغاز شد و بدون مانع تا ژوئن سال بعد پیش رفت و بعد به طور منقطع ادامه یافت. در ماه ژوئن «سرشار» بود و همچنین در ژوئیه. در ماه اوت با دشواری‌هایی رو به رو شد و همه بخش اول را از نو تنظیم کرد. در ماه اکتبر حتی یک کلمه هم ننوشت ولی بخش ۴ در ماه دسامبر به پایان رسید و سال ۱۹۳۴ با جوشش نیروی خلاق آغاز شد و مجدداً با

افت و خیزها، رو به رو شدن با نقدهای دشمنانش تا سال ۱۹۳۶ به طول انجامید.

کتاب با موفقیت چشم‌گیری رو به رو شد.

۱۹۳۷ - جولیان بل، پسر بزرگ ونسا در جنگ داخلی اسپانیا در ۱۸ جولای در سن ۲۹ سالگی مرد.

۱۹۳۸ - (ژوئن)، سه‌گینی چاپ شد. این اثر محصول ذهنی خیلی عجیب بود. این کتاب قرار بود که ادامه کتاب «اتاقی از آن» خود باشد اما قدرت امتناعی و حالت شوخ آن به مراتب ضعیف‌تر است. کتاب اعتراضی به ظلم و تعدی بود، یک اعتراض واقعی که پلیدی‌های واقعی را تقبیح می‌کرد.

۱۹۳۹ - انگلیس به آلمان اعلام جنگ کرد. ویرجینیا و لئوناردو به خانه‌شان در میدان مکلنبرگ برای همیشه نقل مکان کردند. و ونسا نیز برای همیشه به چارلستون نقل مکان کرد.

۱۹۴۰ - (جولای) زندگی نامه راجر فرای منتشر شد و همان اضطراب معمول مقارن با انتشار هر کتاب را برای ویرجینیا به همراه آورد، همچنین هراس از تجاوز آلمان‌ها را.

۱۹۴۰ - برای لئوناردو و ویرجینیا تجاوز آلمان‌ها به انگلستان به یک معنا حتی بدتر از انتظار نابودی همگانی بود، اگر همان روز حکومتگران تصمیم می‌گرفتند نابودشان کنند. در سیزدهم ماه، وقتی نبرد به اوج خود رسیده بود، درباره خودکشی صحبت کردند. تصمیم گرفتند خود را با گاز اگزوز اتومبیل مسموم کنند و لئونارد بنزین کافی برای این کار در گاراژ ذخیره کرد. بعداً به ترتیبی مقداری مرفین، به اندازه‌ای که مهلک باشد، از آدریان گرفتند. در ماه مه و ژوئن ویرجینیا بارها به این مسئله که چگونه و چه زمان باید به زندگی خود خاتمه دهند اشاره می‌کند. معتقد بود شکست می‌خورند و بنابراین تردیدی در این که ناچار به خودکشی خواهند شد نداشت.

۱۹۴۰ - (ماه مه) ویرجینیا در سخنرانی خود در انجمن آموزشی کارگران در برایتون نظر نامساعدش را درباره بعضی اشعار روشنفکران جناح چپ ابراز کرد. بعداً این سخنرانی تحت عنوان «برج کج» منتشر شد، و روابط او را با نویسندگان جناح چپ به شدت مکرر کرد.

۱۹۴۰ - (۲۹ سپتامبر) ویرجینیا خود را مشغول نوشتن «پوینت‌های» و کتابی به نام Anon کرد، قرار بود این کتاب نوعی تاریخ ادبیات باشد.

۱۹۴۱ - (ماه مارس) حال ویرجینیا رو به خامت می‌رود به طوریکه در ۲۴ مارس به جان لمان می‌نویسد که دلش نمی‌خواهد کتاب «تنفس میان دو پرده» چاپ شود.

۱۹۴۱ - (۲۸ مارس) ویرجینیا، جیب‌های خود را پر از سنگ کرد، خود را در رودخانه اوز غرق کرد و این گونه به زندگی خود خاتمه داد. در این روز دو نامه نوشت، یکی برای لئوناردو و دیگری برای ونسا، دو نفری که بیش از همه دوست داشت. در هر دو نامه توضیح داد که صداهایی



می شنود و معتقد است که هرگز بهبود نخواهد یافت و نمی تواند به خراب کردن زندگی لئونارد ادامه دهد.

۱۹۴۱ - بعد از مرگ ویرجینیا، لئونارد مقالات، داستان های کوتاه، نامه ها و یادداشت های روزانه اش را به اضافه چندین اتوبیوگرافی که در برگیرنده جزئیات زندگی مشترکشان بود را چاپ کرد.

۱۹۶۰ - لئونارد وولف مرد.

۱۹۶۱ - (۷ آوریل) ونسا در چارلسون درگذشت.

(در تدوین سالشمار منبع اصلی کتاب «ویرجینیا وولف» کوئنتین بل، ترجمه سهیلا بسکی، انتشارات نیلوفر چاپ دوم ۱۳۸۵ بوده است.)

### A Dinner Party at 46:

Here we have the first entertainment: which comprised, reading from left to right, Mr. Bell, Lytton Strachey, Lord Robert Cecil, Mr. Humphrey Wood, the Quaker, & the poet Yeats. Huh on a assembly had "rarely got together, & seldom sprung apart. Now they did both. "Ha" said Miss Wain.

"Hum" said the Quaker.

"Huh!" said Lord Robert

& "Tosh!" said Lytton.

● ویرجینیا بلریش (۱۹۰۳)



پرویشکا و علم مرانی و مطالعات فرهنگی

پرویشکا و علم مرانی و مطالعات فرهنگی



*Vordere Reihe: Adrian, Julia Stephen, Leslie Stephen. Hintere Reihe: George Duckworth, Virginia, Thoby, Vanessa, Gerald Duckworth*



*Vordere Reihe: Vanessa, Virginia, Adrian. Hintere Reihe: Sir Leslie Stephen, Lady Albutt, Julia Stephen, Gerald Duckworth, Sir C. Albutt. St. Ives, ca. 1892*





*Vordere Reihe: Stella Duckworth, Lily Norton, Vanessa, Virginia. Hintere Reihe: Dick Norton, Julia Stephen mit Adrian, Gratwick, Leslie Stephen und Thoby*



*Die Eltern mit Virginia im Hintergrund, um 1892*